

روزی که اسم خود را دانستم

(مجموعه داستان)

نوشته:

هشون یشایایی



فهرست

۷	پیشگفتار
۹	نگاهی به گذشته
۱۹	دوری که اسم خود را دانستم...
۲۳	منیر خانم مغز سرش درد می کرد...!
۳۱	از چهارراه سرخس تا... صحرای کربلا
۴۱	شبی به درازای یک عمر...!
۴۹	صبح یک روز دیگر،
۵۵	رنج های خاله اسم
۶۳	ضیافت غیر «کاشیر»...
۷۱	آدمی مثل بقیه...!
۸۱	که عشق آسان نمود اول...!
۸۷	به شرط آنکه پسر را پدر کند داماد...!
۹۳	سایه بان...
۱۰۱	چگونه شیر مادرم حلالم شد...؟
۱۰۵	اعتصاب میرزاهاشم
۱۰۹	حدیث راه پر خون...
۱۱۷	پریشان حالی بدری خانم
۱۳۱	آقا حق نظر «مصفا» تخم مرغی نمی پزد...!
۱۳۹	مرخصی میرزا حبیب در «شب پسخ»
۱۴۹	اعتقادات
۱۵۵	چه با لگد چه با مُشت...!

بیش گفتار

آنچه در این مجموعه می‌خوانید، داستان‌گونه‌هایی مردم‌شناسانه از زندگی کلیمیان برار و بیشتر کلیمیان تهران بویژه در محله سستی آنها در قسمتی از محله عودلاجان تهران است. نویسنده زندگی خود را تا سی‌سالگی بر زبان آنها گذرانده‌ام. بیان این حوادث و نقل قول‌های مجموعه را با کمی دست‌کاری و موشکافانه حکایت‌گونه کرده‌ام تا زندگی مردمی را در مکانی مشخص و در مقطعی تاریخی هشتادساله زندگی خود راسیم کرده باشم هرچند مصادیق این حکایت امروزه کمتر وجود دارد ولی همین موضوع اهمیت ثبت و به یادآوری آن را بیشتر می‌کند و این تلاش شاید بتواند مردمی را معرفی کند که کمتر شناخته شده‌اند و نگاه بدبینی و سوءظن مورد قضاوت قرار گرفته و در بسیاری موارد به دلیل محدودیت و ترس از بازگو کردن زشت و زیبای زندگی خودداری کرده‌اند.

آنچه در این قصه‌ها آمده...! بعضی به زمان‌های گذشته و بعضی وصف حال معاصر است که می‌توان آن را در بستر زندگی کلیمیان

ایران در گذر عمر دو سه نسل حاضر پذیرفت.

قصه‌ها یا روایت‌ها را اکثراً در محدوده محله سنتی کلیمیان تهران «عودلاجان» آورده‌ام و با ذکر محل وقوع هر روایت و اسامی افراد سعی نموده‌ام خواننده را با فضای زندگی آن مردم آشناتر کنم. تمام تلاش خود را به کار برده‌ام تا این نوشته‌ها مورد پسند خرانندگان عزیز قرار گیرد و اگر کم و کاستی در شکل و محتوای آنها به نظر خوانندگان می‌رسد آن را دلیل بضاعت اندک و ناتوانی من بدانند و اگر نت بر من گذاشته و کم‌بودها را تذکر دهند موجب سپاسگزاری می‌باشند.

از کسانی که در به یاد آمدن این خاطرات مرا یاری کرده‌اند قدردانی می‌کنم، مخصوصاً خاطر، مرحوم مادر بزرگوارم را گرامی می‌دارم که خود تاریخ شفاهی این دوران بود.

هارون یشایایی